



مجموعه‌شعر «راوی باش» محسن ناصحی یک مجموعه غزل ۱۰۷ صفحه‌ای است که ۴۳ غزل دارد و ۱۶ رباعی. این مجموعه را نشر جمهوری چاپ و منتشر کرده که از ناشران حرفه‌ای در حوزه شعر بوده و در کل و شاید هم بیشتر به چاپ اشعار آیینی و مذهبی همت دارد؛ اشعاری که بیشتر از جانب شاعران جوان دوستدار انقلاب و مذهب، در فضای تازه و نویی سروده شده است.البته در این میان

مجموعه‌شعر «راوی باش» محسن ناصحی یک مجموعه غزل ۱۰۷ صفحه‌ای است که ۴۳ غزل دارد

و ۱۶ رباعی. این مجموعه را نشر جمهوری چاپ و منتشر کرده که از ناشران حرفه‌ای در حوزه شعر

بوده و در کل و شاید هم بیشتر به چاپ اشعار آیینی

و مذهبی همت دارد؛ اشعاری که بیشتر از جانب شاعران جوان دوستدار انقلاب و مذهب، در فضای

تازه و نویی سروده شده است.البته در این میان

درباره مجموعه‌شعر «خوشه‌های مینیاتوری» عالیه مهرابی

اندام محجوب تغزل

است و در وصف یا درباره حضرت فاطمه(س)، حضرت زینب(س) یا حضرت معصومه(س) است یا اینکه درباره کرپلا یا شهدای روز عاشقورا و یا درباره امام رضاع) یا دیگر انمه اطهار(ع). با این وصف، شعر عالیه مهرابی نشان می‌دهد او در کل یکی از غزل‌سرایان بسیار خوب ما در میان غزل‌سرایان نوگرای جوان روزگار ما است که شاید مشهورترین‌شان محمدسعید میرزایی است که چندسالی از جوانان امروزی بزرگ‌تر و پیشکسوت‌تر است. براسنی که من در اشعار عالیه مهرابی یک محمدسعید میرزایی دیگر می‌بینم، اگرچه او نوگراتر و در ورود به فضاهای نو بی‌پروات است اما عالیه مهرابی در نوگرایی خود نرم‌تر و روان‌تر و تغزلی‌تر است، چرا که گاه نوگرایی مفرط، محمدسعید میرزایی را هنگام غزل سرودن از تغزل و عاشقانه گفتن دور می‌کند اما عالیه مهرابی از این مهم دور نمی‌شود. این است که اگر او بخواهد صرفاً غزل بگوید مثل حافظ و مولانا و تمهد خود را به دین و مذهب (۱۴ معصوم (ع) نیز از دست ندهد، می تواند گاه مستقیماً شعر آیینی نگوید و ترسی (البته اگر می‌ترسد) هم از فاصله گرفتن از اعتقاد و علایق خود که تعلق خاطر به دین است و.. نداشته باشد، چرا که گسترده و عمق دین در ناخودآگاه او نهفته است و هنگام سرودن شعر که زیباترین و حقیقی‌ترین حال ناخودآگاه‌است، آن اعتقادات غیر مستقیم در شعرش گسترده خواهد شد و عمق خواهد گرفت؛ به نظر من حتی تاثیرگذارتر هم خواهد بود؛ تاثیری درازمدت و ماندگار، مثل اشعار حافظ و مولانا و بسیاری از شاعران بزرگ ما. شاید تا حدی مثل غزل مثل ذیل که چند آیه قرآنی بر آن مترتب است:

«بلند، مثل صدایی که از گلوی زمین بلنسد، مثل همان ماه روبروی زمین/ و ماه شکل زنی شد، ستاره در گیسو/ و ماه شکل زنی شد، نشست روی زمین/ خدا کشید زنی را به شکل چشمه نور
و قطره قطره از آن ریخت در سبوی زمین/ خدا سرود زنی را قصیده توفان/ و گردباد وزید از چهارسوی زمین/ خدا کشید برای شب سیاهش ماه/ و ماه شکل زنی شد، نشست روی زمین»

غزل بالا نه‌تنها مصراع به مصراع تازه و نو است، بلکه با روایت زیبا و نوگرایی که دارد، خود نیز بر این نوگرایی افزوده است. یا غزلی که در نگاه شاعر است؛ نوع نگاهی که تازه است و بالطبع تازگی آفرین و نوآفرین؛ شعری که عشق را می‌سراید، شعری که عشق را با مظاهر طبیعت نشان می‌دهد و جزئی نگرانه و با وجوه عینی نشان می‌دهد:

«خورشید من تا گیسوی بازت طلایی شد
دشت نگاهم خوشه در خوشه هوایی شد
پیراهن ایهام از اندام تو افتاد
از شاهکار آفرینش رونمایی شد
برق نگاهت کشت خیلی را که چشمات
مضمون داغ داستانات‌های جنایی شد
دو ابر تنها در خیال آسمان بودیم
بادی وزید و باعث این آشنایی شد
من در شب چشم تو و تو در نگاه من
آری قفس این بار آغاز زهایی شد
ما عشق را آرام یاب آسمان دادیم
این گونه کار ابرها باران‌سرایي شد
دل‌های ما جغرافیای مستعدی داشت
عشق آمد و آماده کشورگشایی شد»
بسیاری از غزل‌های عالیه مهرابی جای حرف و سخن دارد و باید حلاجی و بررسی شود اما مجالی نیست.

«هرچند در ظاهر اگر کم فرق دارد

ابروی خم با ابروی خم فرق دارد

ابروی خم، محراب خم، تیغ ستم خم

این آخری قدر مسلم فرق دارد

اشک حسینت را دوی زخم سر کن

درمان تو مرهم به مرهم فرق دارد»

۳ بیت بالا نشان از زبانی امروزی دارد و دارای تکنیک زبانی است، تا آنجا که تسلط شاعر بر کلام و ابیات کاملاً آشکار است و علاوه بر این روانی کار است که تسلط وی را مضاعف نشان می‌دهد اما عجیب این است که همین شاعری که در این مقام و وضعیت قرار دارد، ناگاه به سمت نوعی کلام و شعر مجالس‌روضه و هیات‌های سینه‌زنی می‌رود و شعرش شبیه زنده‌یاد چایچیان می‌شود:

«کوثر جاری نوری و دو زمزم داری

هرچه شایسته عشق است فراهم داری

احمدی‌روی و علی‌خوی، عجب زهرایی!

هرچه زبینه‌آهناست تو با هم داری»

در حرفم قصد جسارت به نوعی از شعر مجالس‌روضه و عزاداری و هیات سینه‌زنی و چه و چه و چه نیست که همه ما یک عمر با آنها بزرگ شده‌ایم، حتی اگر خارج‌رفته غیرمذهبی هم باشیم، باز این فرهنگ را دوست داریم، چرا که با آن فرهنگ بزرگ شده‌ایم و بخشی از هویت ما را محتوا و ظواهر همین مجالس و محافل ساخته است، قصدم این است که چطور می‌شود که یک شاعر در شعر اول یک زبان دارد و در شعر بعدی زبانی دیگر؟! امیدوارم این دو زبانی در این دفتر تبدیل به چند زبانی نشود و دفتر شعر ناصحی از پراکندگی در رنج نباشد.

در شعر ۳ رد پای شعر یک را می‌بینیم اما محتوا و درون‌مایه شعر می‌خواهد به سمت هیات‌ها رفته و آنجا خوانده شود. انگار ریشه در آنجا داشته باشد.

شعری که ریشه در آنجا دارد اما شاخ و برگ‌ها و میوه‌هایش تا حد زیادی امروزی است: «ینطور که پدیداست دری داشته آن روز

اداپ

یادداشتی بر مجموعه شعر «راوی باش» محسن ناصحی

راه میانه رو به بالا!

- وارش گیلانی

این خانه در شعله‌وری داشته آن روز»

خاصه انتخاب ردیف شعر به نوعی است که آن را بیشتر به مرتبه و اشعار هیاتی نزدیک می‌کند. این کشمکش بین ریشه و شاخه و میوه، شاعر را در جای ثابتی قرار نداده است. انگار شعر ناصحی در حال تکوین است:

«گیرم آتش به جفا، در که نباید می‌سوخت

آشیان سوخت، کیبوتر که نباید می‌سوخت

آتش این بار گلستان نندآنگار ولی

باغ و بستان پیمبر که نباید می‌سوخت

کینه دارند اگر مردم شهر از پدرم

وسط حادثه مادر که نباید می‌سوخت»

بین بیت اول و دوم و سوم یک فاصله زبانی و بیانی وجود دارد که لحن ناصحی را پراکنده نشان می‌دهد. به همین دلیل است که می‌گویم شعر او در حال تکوین است. بیت اول تقریباً به شعر غزل‌سرایان نوگرای امروز شباهت دارد؛ بیت سوم شباهت به اشعار هیاتی دارد؛ خاصه اینکه بیشتر نظم است تا شعر و کلمات «پدر و مادر و مردم شهر» هم معمولاً واژه‌هایی هستند که در اشعار هیاتی بیشتر کاربرد دارند تا جای دیگر. بیت دوم هم دقیقاً بینابین قرار می‌گیرد؛ بین شعر غزل‌سرایان نوگرای امروزی و شاعران هیاتی.

البته این یک تقسیم‌بندی تقریبی است که استثنا بسیار دارد.

من چندان به اوزان بلند اعتقادی ندارم. یکی به این دلیل که اگر مطبوع بودند، شاعران بزرگ و کلاسیک ما از آن بهره می‌بردند، در صورتی که این اوزان، ارمان مشروطه به این طرف است که البته بی‌رونق است و شاعران در حد تفنن از آن استفاده می‌کردند.غزل‌سرایان نوگرای بعداز نیمانیز چندان به این مقوله بها ندانند، تا اینکه انقلاب شد و شاعران انقلاب یکی از ابداع‌های‌شان همین ابداع وزن‌های بلند بود در کنار ردیف‌های بلند و دیگر ابداعات. البته سسیمین بهیجانی و حسین منزوی

هر دو مدعی هستند که کشف اوزان جدید ابداع ما است اما نگفتند که ابداع اوزان بلند کار ما است. پس این ابداع از آن شاعران انقلاب است؛ ابداعی که با وزن جدیدی همراه می‌شود. این ابداع یک دوره در اواخر دهه ۷۰ و اوایل دهه ۸۰ رواج و رونق پیدا کرد و اما بعدها منسوخ شده، تا اینکه این اواخر دوباره به دست جوان ترها بار دیگر مورد استفاده قرار گرفت.

اما دلیل دوم مخالفتم با به‌کارگیری اوزان بلند در غزل این است که وقتی شاعر یک وزن تازه‌ای را برای گفتن انتخاب می‌کند، خود به خود دچار مکث‌های بین شعر و گرفتار دست‌اندازهای گاه و بیگاه هنگام سرودن خواهد شد، چرا که او بر این وزن مسلط نیست و هر لحظه باید چک کند وزن را درست به کار برده یا نه یا حداقل ذهنش متعلوف به این امر شاعر را از حالت طبیعی شعرگفتن که حال ناخودآگاه است دور می‌کند. حتی اگر شعرگفتن در حد تمرکز داشتن هم باشد، این کار تمرکز او را به هم می‌زند. حال شما وزن بلند را نیز بر این همه که عرض شد، اضافه کنید، آیا پراکندگی شاعر دو چندان خواهد شد؟! مگر اینکه شاعری ادعا کند که من در حال سرودن قرار می‌گیرم؛ بین شعر غزل‌سرایان نوگرای امروزی نمی‌گویند، مگر اینکه بسیار در آن وزن تمرین کرده و علاقه وافر ی نیز به آن وزن داشته باشد.

اما یک نگاه مثبت هم، در کنار دو، سسه نگاه

منفی، در به کارگیری اوزان جدید دارم و آن این است که وقتی شاعر فضا عوض می‌کند، فضای کهنه و تکراری ذهنش نیز با این تغییر، تغییر کرده و متحول می‌شود. البته آن کندی هنگام سرودن همچنان سر جایش هست و تنها با تمرین بسیار برطرف خواهد شد.

ناصرحی نیزس در این دفتر، با تغییر فضای وزنی، فضا و نوع تخیل و تصویرسازی‌هایش تغییر کرده و زبانش نیزعوض می‌شود:

«مثل پرواز بادبادی‌کها پر درآورد روح شاعرها

نگاهی به مجموعه شعر «چاپ بیروت» سروده علی داوودی

نثر با شعر سپید!

معبدهای لبنان» باور کند؟! او فقط گفته: «من به فلان جا رسیدم و حالا این اتفاق را می‌بینم». چرا که آن اتفاق در قرن‌ها پیش افتاده و مدام اتفاق می‌افتاد! «گفتم سلام لبنان! /شاخه‌های زیتون/ در گرمی دهانم جوانه زدند/ سیب‌های سرخ/شعله‌ورند/ و نیوتن در باغ نبود/گفتم سلام لبنان/قدیسان و خدایان/برآمدند/ از صخره‌ها»

کل شعر این بودا و در جای دیگر صرفاً با آوردن «همبازی همند» توانسته خیلی ضعیف ایجاد تجنیس کند که در شعر امروز در این زمینه کولاک‌ها شده است؛ ضمن اینکه این شعر، تنها یک گزارش خبری از گوشه‌ای از واقعیتی است که هر کسی می‌تواند آن را ببیند و بازگو کند. داوودی حتی در این کار نخواست‌ه و نتوانسته کمی با زبان بازی کند؛ آنگونه که در جایی دیگر، این بازی از خوب از آب درآورده و گفته است: «برای خودم تاریکی درست می‌کنم». و اینگونه کار‌ها حداقل کارهایی است که در چنین مواقعی باید از دست شاعر برآید تا بتواند آن را از حالت نثر و واقعیت صرف درآورد، چرا که امروز تحلیلگران سیاسی هم براضی از این جمله‌های غیرمعمولی که دیگر مستعمل شده و شکل واقعی به خود گرفته، استفاده می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «لبنان خلاصه ویرانی تاریخ است!»

«لبنان اسمی بود/ بر دیوارهای قدیمی قلب عربی من/ که با حروف لاتین نوشته بودند/ لبنان خلاصه ویرانی تاریخ/ ستونی ازخاطره‌های دور/ شهر خواب/ که در کوچه‌هایش/گنجینه‌های صلیبی و روی‌بهای فینیقی/ همبازی همند»

البته «شاخه‌های زیتون در گرمی دهانم جوانه زدند»

و «سیب‌های سرخ شعله‌ورند» دو تعبیر و تشبیه بسیار زیباست؛ هرچند که این تعابیر و تصاویر بسیار آشنایند، بویژه دومی که تداعی‌کننده تصاویر بسیاری است؛ مثل «گل‌های سرخ آتشینی که شعله‌ورند». یا وقتی سهراب می‌گوید: «سیب سبزخ آردم، سیب سرخ خورشید» دیگر از خورشید چه چیزی شعله‌ورتر است؟ پس دنباله آن این به ذهن می‌رسد که: «که شعله‌ور است.» البته با این همه تشبیهات، باز چیز چندان از ارزش‌های تعابیر و تشبیهات علی داوودی کم نمی‌شود.

حضور موثر عنصر عاطفه در بسیاری از شعرهای این دفتر، شاید تنها نقطه اتکای شاعر باشد که توانسته در نگهداری و قوام شعر‌ها به آنها کمک کند تا کل شعر‌ها نگاهان فرونریزند!جملات عاطفی تاثیرگذاری که ممکن است گاه تنها در حد برشی از یک داستان باشد و چندان مطول هم نباشد. به نظر شما آیا نمی‌شود همین جملات را با کلمات کمتر یا بیشتر اما تاثیرگذارتر بیان کرد؟

«این‌جا/ زادگاه من است انگار/ و آن قدر صمیمی/ که می‌خواهم در خانه‌ای را بگویم و بگویم تشنه‌ام/ و مادر بزرگ خانه آن‌قدر واقعی باشد/ که لیوانی خاکشیر برآیم بیابورد»

البته این جملات تاثیرگذار عاطفی در دفتر «چاپ بیروت» چندان یافت نمی‌شود و ما سه نمونه‌اش را می‌آوریم:

«من می‌دانم فاصله انسان را تا ماه را/ وقتی تو کنار منی/ و حواست جای دیگر است»

«وقتی که کوه‌های بزرگ در مغزم متلاشی می‌شوند»

«اگر باد سربره‌راه بودار دستانت بادبادک می‌گذاشتم»

و شعری در پایان و دیگر هیچ:

«باران داغ و شلوع می‌بارد/بیروت معشوقه سرسختی‌ست زیر باران/پناه‌م بده/ پناه‌م بده/ پناه‌م بده/ در شب بمب/ پناه‌م بده/ در بارش موشک‌ها/پناه‌م بده/معشوق من! چترها سوراخ شده‌اند!»

